

یادداشت‌هایی بر کلیله و دمنه

دکتر احمد مهدوی دامغانی

بسم الله الرحمن الرحيم

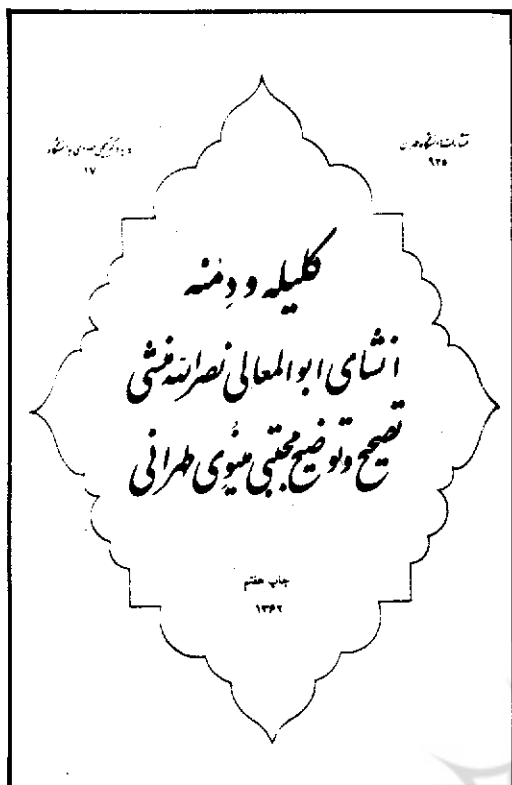
خداوند متعال به فضل و کرم نامتناهی خویش مرحوم استاد مجتبی مینوی را در رحمت واسعه کامله خود جای دهد. شکی نیست که آن مرحوم یکی از نوادر فضلالی زمان به شمار می‌رفت و در جامعیت در فنون ادب اگر در میان اقران خود بی نظیر نبود قطعاً کم نظیر بود و مسلماً در صدر طبقه‌ای که بعد از اساتید بزرگ زمان ما و مشایخ ادب لسانین امثال مرحومان ادیب پیشاوری و علامه قزوینی و سیدحسن تقی‌زاده و علامه فروزانفر و استاد همائی و استاد عبدالحمید بدیع‌الزمانی کردستانی و سیدالشعراء امیری فیروزکوهی - رحمه الله علیهم اجمعین - قرار دارند جای داشت. خدمات نمایان او به فرهنگ ایران اسلامی و ادب پارسی و آثار مفید و درخشانی که در این زمینه از خود به یادگار گذاشته است دلیل روشنی بر علو مقام علمی و برهان قاطعی بر رفعت مکانت ادبی او و موجب بی‌نیازی او از هرگونه تعریف و تمجید است که

ان آثارنا تدلُّ علينا فانظروا بعدنا الى الآثار

یکی از بهترین آثار مرحوم مینوی، که باید آن را «تاج المآثر» آن مرحوم نامید، تصحیح و تحشیه متن فارسی کتاب مستطاب کلیله و دمنه بهرامشاهی است که اولین بار در سال ۱۳۴۳ به همت والای استاد عالی مقام حضرت آقای دکتر یحیی مهدوی - دامت افاضاته - استاد ممتاز دانشگاه تهران و به شماره ۱۷ در جزو مجموعه «هدیه دکتر یحیی مهدوی به دانشگاه» و به ردیف ۹۲۵ انتشارات دانشگاه به چاپ رسید و سپس چاپ دومی از آن و با اصلاح خطاها و غلطهای مطبعی موجود در چاپ اول انتشار یافت که مرحوم مینوی در صفحه اول آن تصریح فرموده بود که «پس از انتشار چاپ اول این کتاب بعضی از دوستان، و بیش از همه جناب آقای سیدمحمدفرزان، سهوها و غلطهایی در آن یافتند و تذکار دادند. در این چاپ آنها را اصلاح کرده ایم و بدین وسیله از ایشان تشکر می‌کنیم.» و بعداً نیز چاپ‌های دیگری از آن (و از جمله به قطع بزرگ و با مقدمه مفصل و ضمیمه کردن صوابنامه‌ای مشتمل بر

تصحیح همان اغلاطی که در صفحه اول چاپ دوم تصحیح آن را اعلام فرموده بود در سال ۱۳۵۱) منتشر شد و نسخه‌ای که هم اکنون مورد مراجعه حقیر است چاپ پنجم آن کتاب و مورخ به سال ۱۳۵۶ (یعنی تقریباً یک سال بعد از درگذشت آن مرحوم) است. در چاپ‌های دوم و قطع بزرگ (که چاپ‌های بعدی افسس چاپ دوم است) نیز متأسفانه سهواً القلمها و اشتباهات چاپی و غیر چاپی متعددی وجود دارد که بعید نیست بعضی از فضلا نیز به آن متوجه شده باشند ولی از آنجا که مرحوم مینوی به تصریح خود شخصاً «با سختگیری و مته‌به‌خشخاش گذاری» (ص ۱۵) چاپ کتاب را سرپرستی فرموده بوده و بعلاوه متن چاپ اول را سید جلیل نبیل و فاضل بارع و مهذب و ریع مرحوم میرور استاد سیدمحمدفرزان طاب‌نراه دقیقاً مطالعه و تصحیحات فراوانی در آن فرموده بود، اولاً لزوم رعایت حرمت شیخوخت و سیادت و تقدّم فضل و فضیلت معظم له، و ثانیاً نازکدلی و زودرنجی مرحوم مینوی، مانع از این شد که این اشتباهات و طغیان قلمها به ایشان عرض شود زیرا چه بسا که آن تذکر با مکابره و مشاحه و یا عدم قبول، و یا با بیان توجیحات ناموجه و ترجیحات بلا مرجحی مواجه می‌شد. این بنده نیز به مناسبت آنچه که در بیش از بیست و شش سال قبل از این میان مرحوم مینوی و این بنده حقیر روی داده بود - بدین توضیح که این بنده در سی و سه سال پیش، در دوران خوش تحصیل در دوره دکتری ادبیات فارسی به امر مرحوم استاد علامه فروزانفر رحمه الله تعالی علیه و به عنوان تکلیف درسی، مآخذ اشعار عربی کلیله و دمنه را (بر اساس چاپ مرحوم آقامیرزا عبدالعظیم خان قریب - ره) و اشعار مرزبان‌نامه را (بر اساس چاپ مرحوم علامه قزوینی طاب‌نراه) تا آنجا که توانسته بودم جسته و تعیین کرده بودم و مرحوم فروزانفر همواره امر به طبع آن می‌فرمود. در اواسط سال ۱۳۴۱ شاعر بزرگ و ادیب مشهور مرحوم حبیب یغمائی رحمه الله علیه که از این موضوع مطلع بود اصرار فرمود که آن یادداشتها متدرجاً در مجله یغما چاپ شود و

یکی از بهترین آثار مرحوم مینوی، که باید آن را «تاج المآثر» آن مرحوم نامید، تصحیح و تحشیه متن فارسی کتاب مستطاب کلیله و دمنه بهرامشاهی است که اولین بار در سال ۱۳۴۳ به همت والای استاد عالی مقام حضرت آقای دکتر یحیی مهدوی - دامت افاضاته - استاد ممتاز دانشگاه تهران و به شماره ۱۷ در جزو مجموعه «هدیه دکتر یحیی مهدوی به دانشگاه» و به ردیف ۹۲۵ انتشارات دانشگاه به چاپ رسید و سپس چاپ دومی از آن و با اصلاح خطاها و غلطهای مطبعی موجود در چاپ اول انتشار یافت که مرحوم مینوی در صفحه اول آن تصریح فرموده بود که «پس از انتشار چاپ اول این کتاب بعضی از دوستان، و بیش از همه جناب آقای سیدمحمدفرزان، سهوها و غلطهایی در آن یافتند و تذکار دادند. در این چاپ آنها را اصلاح کرده ایم و بدین وسیله از ایشان تشکر می‌کنیم.» و بعداً نیز چاپ‌های دیگری از آن (و از جمله به قطع بزرگ و با مقدمه مفصل و ضمیمه کردن صوابنامه‌ای مشتمل بر



چنین شد. در همان زمان مرحوم مینوی در صدد بوده که کلیله خود را به چاپ برساند و من بنده از این امر بکلی بی خبر بودم. پس از چاپ يك يا دو شماره از مجله که یادداشت‌های حقیر دربارهٔ مآخذ اشعار عربی کلیله در آن چاپ شده بود (که اکنون دقیقاً یادم نیست) این مطلب بر مرحوم مینوی گران آمده بود و با نام مستعار خود به عنوان «علینقی استرابادی» حقیر را مختصر تأدیبی فرموده و «تشری» زده بود که مرحوم سیدالشعراء امیری فیروزکوهی - رحمه الله علیه و علیهم اجمعین - نیز در نصرت و تأیید حقیر شرحی در جواب آقای علینقی استرابادی در همان مجله مرقوم فرموده بود و خود بنده نیز با کمال ادب و احترام جوابی به ایرادات مرحوم مینوی عرض کرده بودم - نمی خواستم شخصاً درباره این طغیان قلمها و التباسات و اشتباهات چاپی باقیمانده در متن و حواشی چاپ دوم چیزی بگویم یا بنویسم که مبدا خدای نکرده حمل بر يك نوع بی ادبی به مقام رفیع مینوی یا موجب احتمالات ناصواب دیگری گردد.

از طرفی نیز با توجه به این که مرحوم مینوی در صفحه «بط» مقدمه خود فرموده است که

... لازم است که عرض کنم که

در این کار از نامداران شهر مرا از دو کس بوده بسیار بهر

نخست آقای دکتر امیرحسن یزدگردی دانشیار فاضل دانشگاه طهران و صدیق ارجمند نگارنده که پنج سالی با بنده به هر نوع یاری و همکاری کردند از استنساخ کتاب از... و... که اگر در هر موردی چنانکه حق است شکرگزاری جداگانه از آن کمک می کردم می بایست صفحه‌ای از صفحات از ذکر نام عزیزشان خالی نباشد؛ ولیکن مسؤولیت صحت و سقم مندرجات کتاب تماماً بر عهدهٔ این بنده است.

دوست نامدار و محقق عالی مقدار عزیز مرحوم دکتر امیرحسن یزدگردی رحمه الله خود را در فراهم آوردن کلیله بحق محق و دست اندرکار می شمرد، النهایه خاطر نکته‌سنج ولی بسیار ظریف و زودرنج آن مرحوم نیز تحمل این را که کسی به آن کلیله که حاصل زحمات پنج سالهٔ آن مرحوم نیز در خلال صفحات آن متجلی بود، و خصوصاً آنکه پس از چاپ اول به شرف ملاحظهٔ مرحوم استاد فرزانه طاب‌تراه نیز مشرف شده بود، از گل نازکتری بگوید، نداشت و پس از رحلت مرحوم مینوی نیز از آنجا که مع الأسف علاوه بر آن که مرحوم دکتر یزدگردی با مرض مهلکی دست به گریبان بود و مظلومانه با آن مدارا و مداوا می کرد، به جهات گوناگون دیگری، خسته دل و همواره در اندرونش غوغا بود، رعایت حال آن مرد نازنین نجیب شریف عالم لازم بود و روا نبود که خاطر عزیزش با ملاحظهٔ ایرادی به کلیله مکدر شود.

این رفتگان را خداوند بیامرزد و درجاتشان را عالی سازد و خداوند فاضل ارجمند دانشمند جناب ایرج افشار را که نمونهٔ کاملی از وفاداری و حسن عهد است سلامت بدارد که اندکی پس از رحلت مرحوم مینوی به یاد بود و به جهت بزرگداشت او محفلی در دانشگاه طهران به مدت سه روز تشکیل داد و ارادتمندان و دوستان مرحوم مینوی محامد و فضائل آن مرحوم را ضمن خطابه‌هایی بیان کردند که مجموع آن خطابه‌ها به ضمیمهٔ چند مقاله به اسم پانزده گفتار دربارهٔ مینوی از طرف کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه که جناب افشار آن را اداره می فرمود در ۲۲۵ صفحه به چاپ رسید.

از جمله کسانی که از ایشان دعوت شد خطابه‌ای در آن محفل ایراد کند یکی هم این حقیر بود و گردانندگان محترم آن محفل موضوع خطابهٔ بنده را «مینوی و ادبیات عرب» تعیین فرموده بودند. بنده در پایان آن خطابه به عرض حضار رسانیدم که

... فی الجملة استاد مینوی در ادب عرب به کمال رسیده بود و در این مقام در چنان حدّ والایی قرار دارد که بعضی طغیان قلمهایی که از آن مرحوم در بعضی مواضع سرزده و یا التباساتی که در متن و حواشی کلیله و دمنه یا السعادة و الاسعاد بر او عارض شده است، و اکثراً به علت عدم اهتمام آن مرحوم به علوم مذهبی و فقه و یا به اشتقاق و اعراب روی

داده است، قطعاً مجال هیچگونه طعن و خُرده گیری را بر متقدّمان نمی دهد زیرا که بزرگتر از مینوی ها نیز مرتکب چنان اشتباهات و طغیان قلمهایی شده و می شوند و خواهند شد زیرا به قول عماد کاتب «وهذا دلیل علی استیلاء النقص علی جملة البشر» و از قدیم فرموده اند که «أبی الله إلا أن یصحّ کتابه» و باز بزرگان فرموده اند که «الکامل من عدت سقطاته و الفاضل من أحصیت هفواته».

نیستم و برای خود در کلیله جز حقی که يك خواننده عادی دارد حق دیگری نمی شناسم و با آنکه يك عمر «سند مالکیت» به مردم می داده ام، به قول آن دسته از همکاران محترم خودم هیچ گونه حقی (اعم از سرقفلی و آب و گل و سکنی و ریشه و سایر عناوین صنفیه) در کلیله نمی شناسم و در صدد طبع آن نیز نیستم و ثانیاً خداوند متعال را به شهادت می گیرم که در تحریر این یادداشتها، آن هم در این حال غربت و عزلت و بیماری هیچ داعیه ای جز همان ایتیان به «واجب کفائی ادبی» مذکور ندارم و العیاذ بالله در مقام خرده گیری بر کسی و خصوصاً مرحوم علامه مینوی نیستم چرا که همچنان که در آن خطابه عرض کرده ام این طغیان قلمهای جزئی به هیچ وجه از قدر والای مینوی و قیمت کلیله نفیس او نمی کاهد و بر رتبه رفیع علمی و مقام شامخ ادبی او کمترین گردی نمی نشاند و خود نیز پیرانه سر این قدر می فهمم که با چنان مهتری نستیزم و نیز می دانم که اگر خدای نکرده قصد تنقیص و عیبجویی از چنین عمل درخشان و اثر ارزنده ای که از چنان بزرگمرد محقق مدققی باقی مانده است داشته باشم، مشمول این شعر اعشی خواهم بود که

کناطح صخرة يوماً لیفلقها فلم یبصرها وأوهی قرنة الوعل

والحمد لله رب العالمین و صَلَّى اللهُ عَلَی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ.

و اینک متن یادداشتها:

○ ص یط، س ۱۴: در مصرع ثانی بیت غلطی چاپی روی داده است که به جای فقدکفی سهواً و قد کفنی چاپ شده چرا که «کفی» جواب و جزای «اذا» در مصرع اول است که با «قد» تأکید آمده است و این جمله بایستی مصدر به «فاء» باشد. زیرا که جزاء و جواب است نه جمله منفصله است و نه جمله معطوفه یا مستأنفه، و برای «واو» در آنجا محلّ و محملی نیست.

○ ص ۶، سطر ۱۱: در کتابت آیه شریفه یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض الف داوود با علامت مدّ و به صورت «أ» (داود) چاپ شده است که ظاهراً وجهی ندارد و در کتابت مصاحف به چنین صورتی مرقوم نیست و در ذیل همین صفحه (سطر ۲

و از آن زمان که تاکنون بیش از دوازده سال می گذرد همواره منتظر بودم که کسی این «واجب کفائی ادبی» را ادا کند و این کتاب عزیز نفیس را که بینی و بین الله معنا نمونه کاملی از صرف وقت و بذل دقت و حُسن ذوق و عمق تحقیق و وسعت استقصا و تتبع است و صورتی یکی از آراسته ترین و زیباترین مطبوعات فارسی است، از بعضی سهواً قلمها و اشتباهات مطبعی که در آن یافت می شود مبری سازد، ولی تاکنون کسی به این امر نپرداخته است. و اینک که بیش از بیست و چهار سال از تاریخ انتشار کلیله مصحح مرحوم مینوی می گذرد و کسی این واجب را کفایت نکرده است گمان می کنم اگر آنچه را که به نظر قاصر فاترم می رسد به قول خود مرحوم مینوی «به عرض معانی شناسان فاضل» (مقدمه، ص «ط») و نقادان ادب برسانم ترك ادب و خلاف رسمی را مرتکب نشده باشم و باشد که معلّمان و متعلّمان کتاب شریف کلیله و دمنه را که این ایام اطلاق نام آن، به سبب اكمال و اصحّ بودن کلیله مرحوم مینوی، منصرف به همین چاپ است به کار آید و به این توضیحات توجه و عنایتی مبذول شود و اگر خطا و سهوی در آن ملاحظه فرمودند آن را اصلاح فرمایند که

فان تجد عیباً فسُد الخلالا فجل من لاعیب فیه و علا

و در خاتمه جسارت می ورزم و عرض می کنم که اولاً انشاء الله بنده به قول مرحوم مینوی از آن جمله

پخته خواری چند که تاکنون کتابهای بنده (یعنی مرحوم مینوی) و دیگران را برداشته اند و به نام خویش کرده اند و هنوز در کمین اند که شخصی مدت زمانی تحمل رنج و زحمت کند و کتابی بنویسد یا متنی قدیم را تصحیح و منتشر کند و ایشان بی تحمل زحمت و منت از نتیجه کار دیگران نامی و نانی کسب کنند، این را هم بعید نیست که تملک و تصاحب کنند و چند غلط چاپی را که ممکن است از نظر من فوت شده باشد تصحیح کنند و بعضی اغلاط نسخه های چاپی سابق را به جای الفاظی که در این چاپ آمده است بگذارند و این «شدرسنا» را سند مالکیت خود سازند... (نقل از ص «به» مقدمه)

حاشیه) نام سوره مبارکه «ص» به صورت ملفوظ آن یعنی «صاد» نوشته شده که آن نیز برخلاف رسم الخط مصاحف است.

○ ص ۲۱، سطر آخر حاشیه: ظاهراً استدراك بی دلیلی است و متن به همان صورتی که هست به مقصود نویسنده رساتر است و ابوجعفر منصور بی پروا تر از آن بوده که چنین ملاحظات و لطافتی را در مقام اعمال سیاست خشن خود ملحوظ دارد خاصه آنکه ابی المعالی نیز آن را به همان صورت (وَأَعْلَم) دانسته و به فارسی آن را به «بدان» ترجمه کرده است.

○ ص ۲۴، حاشیه سطر ۹: ... هیچ تکلف را... تواند بود

معنای عبارت متن روشن است و شبهه مرحوم مینوی مستندی ندارد و مراد ابی المعالی این است که بیدبای در تصنیف کلیل و دمنه و برای بیان مقاصد حکیمانه خود در ضمن آن داستانهای دلکش نیازی به هیچ تکلف و تصنع و عبارت پردازی نداشته است و این معنی که مؤلف یا شارحی یا مترجمی رفع توهم «هر تکلف» را در تألیف یا ترجمه خود بنماید امری رایج است. مثلاً امام قشیری در ابتدای الرسالة می فرماید:

و هذه الطائفة (یعنی الصوفیة) مستعملون الفاظاً فیما بینهم قَصَدُوا بِهَا الْكَشْفَ عَنْ مَعَانِيهِمْ لِأَنفُسِهِمْ... إِذْ لَيْسَتْ حَقَاقَتُهُمْ مَجْمُوعَةٌ بِنَوْعِ تَكْلُفٍ أَوْ مَجْلُوبَةٍ بِضَرْبِ تَصَرُّفٍ، بَلْ هِيَ مَعَانٍ أَوْدَعَهَا اللَّهُ تَعَالَى قُلُوبَ قَوْمٍ...^۳

○ ص ۲۶، س ۲ حاشیه: در ترجمه محابّ تسامحی فرموده چرا که محابّ لزوماً دلالت بر لذت ندارد و شاید انطباق آن باشد که به «خدای به گوش او برساند آنچه را که شادمانی آرد و دوست بدارد» ترجمه شود.

○ ص ۵۲، س ۳ و ۴ حاشیه: آنچه را که دربارهٔ حَسَك از صراح نقل فرموده البته معنای مجازی آن است و در اصل معنای «حَسَك» همان خار مغیلان است. حضرت امیر صلوات الله علیه در مقدمه داستان عقیل، رضوان الله علیه، می فرماید: «وَاللَّهِ لَأَنَّ أَيْتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهِّدًا أَوْ أُجْرًا فِي الْأَغْلَالِ مُصَفِّدًا...» (نهج البلاغه، خطبه ۲۲۴)

○ ص ۵۷، حاشیه ۱۷: در ترجمه الرَّحْمَن در آیه شریفه «هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَّقَ الْمُرْسَلُونَ» به معنای وصفی آن توجه فرموده است و «خدای مهربان» ترجمه کرده است و حال آنکه «الرَّحْمَن» ظاهراً در این آیه مبارکه و دیگر آیات مشابه آن «عَلَم» خداوند تعالی است، مانند لفظ جلاله «اللَّهُ» نه چون سایر اسمانی که حق تعالی خود را به آن نامیده و یا از طرف شارع مقدس به نحو توقیف وضع شده است و تقریباً همه مفسران خاصه و عامه در

تفاسیر عربی آن را به همان «الرَّحْمَن» و در تفاسیر فارسی به «رحمن» یا به «خدای» تفسیر و گزارش کرده اند. (رجوع فرماید به تفاسیر: علی بن ابراهیم قمی (رض)، تبیان، مجمع البیان، صافی، طبری، قرطبی، کشاف، لطائف الاشارات، بیضاوی، خازن، ابی السعود، امام فخر، زاد المسیر، نسفی، در المنثور، جلالین و شرح آن به نام الفتحوات الالهیه از عجیلی شافعی، و کشف الاسرار، ابی الفتوح، کمبریج ج ۱ ص ۶۴۶، و ترجمه قرآن موزه پارس ص ۱۹۲، که در هیچ یک از این تفاسیر اشاره به صفت رحمانیت یا مهربانی نشده است). و این کلمه پیش از اسلام نیز به عنوان «عَلَم» بر خداوند تعالی اطلاق می شده است و در مقدمه اکثر تفاسیر به شواهد شعری متعدد از زمان جاهلیت استشهاد شده است (فی المثل مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۰) و در گفته سیف بن ذی یزن به جناب عبدالمطلب (رض) در او ان ولادت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که «بِكَبِيرِ الْاَوْثَانِ وَ يَعْبُدُ الرَّحْمَنَ» (عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۷) و حتی ثعلب مدعی شده است که اساساً این کلمه عربی نیست، و آنچه را هم که شهید سعید امین الاسلام طبرسی رضوان الله علیه در رد ادعای ثعلب فرموده است نه تنها مقنع نیست بلکه به نحوی مصادره بر مطلوب است. و به هر صورت اجماع مفسرین و نحاة بر این است که «الرَّحْمَن» به صورت مکتوب بدون الف عَلَم است و از معنای وصفی منسلخ، و ابن مالک تصریح می کند که «حُدْفَتِ الْاَلِفِ مِنَ اللَّهِ وَ الرَّحْمَنِ وَ الْحَرْثِ عَلَمًا مَالِمِ تَخَلُّ مِنَ الْاَلِفِ وَ الْاَلَامِ». (تسهیل الفوائد و تکمیل المقاصد، ص ۳۳۶). والله اعلم.

○ ص ۸۳، س ۱۶ متن و حاشیه مربوط به آن: لَا يَبْلُغُ السَّمَكُ... ظاهراً در اعراب این مصرع سهوی رخ داده و شاید هم مرحوم مینوی صورت مطبوع این مصرع را در دیوان بحتری (چاپ دارالمعارف) بر عقیده خود ترجیح داده و از آن چاپ تبعیت کرده است (و گمان نرود که کتب چاپی ممالک عربی و خصوصاً عراق و لبنان خالی از اغلاط است، زیرا که گویا غلط چاپی عرض لازم کتابهای منطبعة در ایران و ممالک عربی - اگر نه همه کتابهای عالم - است و بعلاوه بعضی محققان و مصححان و محشیانی که اخیراً در بعضی ممالک عربی طلوع کرده اند مرتکب چنان

فاعل مرفوع صفات حقیقی «المبرور» و «المشکور» و «المکفر» مقدم هستند و با آنکه «سیأتهم» جمع و مؤنث است صفتش که «المکفر» باشد مفرد و مذکر است.

همچنین در ترجمه بیت، قطع نظر از آنچه مستند به آن اعراب نادرست است، نیز مسامحاتی روی داده است زیرا «محبوس» برای «محصور» و «قعر و کناروی» برای «قاصیها و دانیها» و حشو «از ژرفی آن» (که عمق و قعر ارتباطی به «المحصور» و یا به وسعت و عظمت استخر ندارد، و مضاف بر آنکه هر عمق خواه نخواه به کناره ای محدود می شود) نیز خالی از ایراد نیست. والله اعلم.

○ ص ۸۹، حاشیه مربوط به سطر ۱۶: در تأیید آنچه مرحوم مینوی فرموده است اضافه می کند که در خراسان و شاید بسیاری دیگر از بلاد ایران به «دعانویس» و «رمالی» که به خیال خود به مداوای بیماران سرسامی می پردازد و هم به مارفسانی که فسونگری می کند «بادخوان» و عمل او را «بادخوانی» و «افسون (= اوسو) خوانی» می گویند که شاید بدین معنی و مقصود باشد که دعانویس با اورادی که می خواند شرّ اجنه یا باده را از سر بیمار دور می کند و مارفسای مار را افسون، و یا آورد خود را بر بیمار و مار می دمد.

○ ص ۹۱، حاشیه مربوط به سطر ۹: ضروباً مرحوم مینوی کلمه «تقنعاً» را که فعل ماضی مذکر مغایب به اضافه الف وصل (اشباع) فتحه لام الفعل است به صورت اسم و مصدر منصوب خوانده و آن را مفعول لأجله برای «ضروباً» گرفته که چون صفت حقیقی است می تواند عامل باشد و عمل فعل خود را کند، و این مصدر را نیز از «قنوع» و «قناعت» پنداشته است و بر آن اساس ترجمه کرده و حال آنکه «تقنع» ماضی پاب «تفعلی» است که برای اتصاف و استعمال به کار می رود و «تقنع» به معنی پوشیدن قناع = مقنعه) روپوش و نقاب است مثل تلثم (که برای لثام است یعنی آنچه که چانه و دهان یا قسمتی از صورت را تا زیر چشم می پوشاند) و تنقب و تردی و تآزر و تلبس و تجلبب و تعصی، از نقاب و رداء و ازار و لباس و جلباب و عصاست، و «تقنعاً» در این بیت متعلق به «اذا القوم هسبوا للفعال» است و معنی صحیح بیت چنین است که «آنگاه که مردم با گشاده رویی و هیجان به کارهای نیک برخیزند او (از دون همتی) سر به گریبان می برد و روی خود را می پوشاند» و، به اصطلاح فارسی خودمان، «روی پنهان می کند» و این بیت به همین صورت صحیحی که عرض شد در لسان العرب در «زور» (از آنرو که روایت مشهور «ضروباً بلحیه علی عظم زوره» است) آمده و زبیدی در تاج العروس آن را در ماده «فعل» آورده اند. و قطع نظر از آنچه گفته شد، از لحاظ قافیه نیز اگر بیت به صورتی که آن مرحوم ضبط کرده است خوانده شود، به عیب

«شدرستا»ها و «خرموسی»ها می شوند که به قول معروف آن سرش ناپیدا است).

باری به مناسبت سهوی که در اعراب آن مصرع روی داده است لا علاج ترجمه بیت هم صحیحاً صورت نگرفته است. بیان مطلب آنکه صورت صحیح مصرع چنین است که «لا یبلغ السمک المحصور غایتها» که «المحصور» مفعول «لا یبلغ» است و منصوب، و وصف مقدم بر «غایتها» که موصوف آن است و «غایتها» نائب فاعل مرفوع «المحصور» است که چون «المحصور» صفت حقیقی است عمل فعل مجهول خود را می کند. و ترجمه بیت این است که: «با آنکه این استخر را حدی و نهایتی است، از بس که این سرش از آن سر دور است ماهی به کناره آن نمی تواند برسد.» توضیح این مطلب و دلیل بر صحت این مدعی آنکه «المحصور» نمی تواند صفت «السمک» باشد، نه معناً و نه لفظاً و ترکیباً، زیرا که «السمک» اسم جنس است و اگر «المحصور» فرضاً صفت آن بود، چون مؤخر از موصوف است قطعاً می بایست به صورت مؤنث «المحصورة» باشد، زیرا بر حسب قواعد، وصف و فعل و ضمیر راجع به چنین موصوفی همواره مؤنث است، مثل آیات شریفه: «والطیر محشورة کل له آواب» (سوره ص، آیه ۱۹) و «آلم یروا الی الطیر مسخرات فی جوال السماء ما یمسکهن الا الرحنن (نحل، آیه ۸۱) و «والطیر صافات» (نور، آیه ۴۱) و «والنخل باسقات لها طلع نضید» (سوره ق، آیه ۱۰) و «ونخل طلعها هضیم» (شعراء، آیه ۷۱). از لحاظ معنی نیز محصوریت صفت ممیزه ای برای ماهی نیست چرا که ماهی زنده جز در آب محصور نیست. و به جهت دفع دخل مقدر عرض می کنم که مذکر بودن صفت «المحصور» برای موصوف مؤنث «غایتها» بلا اشکال است زیرا مقدم بر موصوف است. و برای تقریب ذهن شریف آن دسته از خوانندگان محترم که احتمالاً حضور ذهن بر این مسئله ندارند، و با توجه به قرب عهدی که به ماه مبارک دارند عرض می کنم که شاهد برای نائب فاعل بودن جهت اسم مفعول و مذکر بودن صفت مقدم بر موصوف مؤنث مؤخر، عبارات دعای ماه رمضان است که «... واجعلنی من حجاج بیتک الحرام، المبرور حجهم، المشکور سعیمهم، المکفر عنهم سیأتهم» که «حجهم» و «سعیمهم» و «سیأتهم» هر سه نائب

«اصراف» یعنی اختلاف حرکت حرف ماقبل روی نیز معیب می‌گردد زیرا که قوافی ماقبل و ما بعد آن در مقطوعه، «أَوْجَعًا» و «أَنْزَعًا» و «أَرْوَعًا» و «أَسْرَعًا» است. و مضارع منصوب «تَقْنَعُ» نیز به همین معنی در بیت عُمَر بن اَبی ریبعة آمده است که

فَلَمَّا تَقَاوَضْنَا الْحَدِيثَ وَأَسْفَرْتُ وَجُوهَ زَهَّافَا الْحُسْنِ أَنْ يَتَقَنَّعَا

(حماسه، ۷۰/۲)

و باب تفعلیل این ماده «قنَع» به هر دو معنی یعنی هم به معنی وادار به قناعت کردن و هم رویند بر روی پوشاندن استعمال می‌شود. شاید مورد اول بیت سید شریف رضی رضوان الله علیه است که

قَالُوا اتَّقِنْعُ بِالذُّونِ الْخَسِيسِ وَمَا قَنَعْتُ بِالذُّونِ بَلْ قَنَعْتُ بِالذُّونِ

و شاید مورد دوم بیت عبیدالله بن قیس الرقیات است که

قَرَشِيَّةٌ كَالشَّمْسِ أَشْرَقَ نَوْرُهَا بِيهَايَهَا
لَمَّا اسْبَكْرَتْ لِلشَّبَابِ وَقَنَعَتْ بِرَدَائِهَا
لَمْ يَلْتَفِتْ لِذِدَائِهَا وَمَضَتْ عَلَى غُلُوَائِهَا

(اغانی، ۱۷۷/۱۲)

و همچنین لقب دو نفر از مشاهیر، اولی محمد بن ظفر کندی شاعر کم‌گوی زیباروی قرن اول هجری و دومی فراهم آورنده ماه نخشب که هر دو از آن روی که بر چهره خود نقاب و «قناع» می‌گذاشته‌اند به «مقنع» ملقب شده‌اند.

و اما بیت مستشهد به کلیده از مقطوعه‌ای است از هُدبیه بن خشم که آن را در وقتی که او را برای قصاص از قتلی که مرتکب شده بود می‌بردند خطاب به همسر زیبایش سروده است. و خوانندگان گرامی برای اطلاع از آن شعر و داستان می‌توانند به اغانی (ج ۲۱، ص ۲۹۰ به بعد) مراجعه فرمایند.

○ ص ۹۴، دنباله حاشیه صفحه ماقبل: در ترجمه خزائن در آیه شریفه به «گنجها» تسامح فرموده است و بدیهی است که گنجها (و حتی گنجینه‌ها که به فرض صحت، ترجمه «خزائن» باشد) در این مورد وافی به بیان مقصود نیست و از همین جهت است که غالب مفسران فارسی زبان آن را به همان صورت «خزائن» یا «خزینه‌ها» آورده‌اند و میباید (ره) آن را به «نهفت جای» و «نهان جای» ترجمه کرده است.

○ ص ۹۴، حاشیه مربوط به سطر ۷: قطع نظر از تسامحی که در ترجمه فرموده ظاهراً آوردن کلمه مهجور متروکی چون «خنور» در ترجمه «اناء» و سپس، به علت مهجور بودن آن، کلمه «ظرف» را جهت توضیح آن اضافه کردن مخل فصاحت و تکلف بی‌وجهی است و شاید ترجمه آن ضرب المثل به «هر ظرفی از آنچه در درون دارد تراوش می‌کند (یا نمی‌پس می‌دهد)» درست‌تر باشد.

○ ص ۱۰۳، حاشیه مربوط به سطر ۹ و صفحات ۱۰۷ و ۳۲۵: رُخَصْت آن مرحوم به معنای اصطلاحی «رخصت» که در مقابل «عزیمت»، و این هر دو از مصطلحات علم اصول الفقه است توجهی نفرموده و حتی صورت صحیح جمع این کلمه را که «رُخَصَّ» بر وزن «عُرِفَ» است و در متن عربی به کار رفته سهواً «رُخَصَّ» بر وزن «قُرِصَ» خوانده و ضبط فرموده است. باری، «رخصت»، در لغت، آسانی و نرمی است و در نزد اصولیان در مقابل «عزیمت» است و عبارات اصولیان با توجه به آنکه برخی از آنان احکام را منحصر در همین دو دانسته و برخی دیگر احکام را محصور در این دو نمی‌دانند مختلف است، و گفته‌اند عزیمت عبارت از اعمال و تکالیفی است که انجام آن به ایجاب و الزام خداوند تبارک و تعالی بر بنده واجب است مانند عبادات و امثال آن، و رخصت تکلیفی است که دست مکلف در آن به سبب تعدّی یا تسری که پیش آید باز است که به جای تکلیف اصلی و اولی تکلیف آسانتری را انجام دهد. انواع و احکام و اسامی «رُخَصَّ» در نزد فرق و مذاهب اسلامی مختلف است. مثلاً گاهی رخصت حکم و وجوب پیدا می‌کند، مانند وجوب اکل میتة بر مضطر؛ و گاه مندوب و مستحب می‌شود، مانند شکستن نماز (قصر) در سفر در نزد عامه؛ و گاه مباح است، مانند ترك روزه در هنگام سفر (ایضاً). و حنفیان بنحو استقراء «رخصت» را در حقیقی و مجازی و باز هر يك از این دورا به دو قسم تقسیم می‌کنند و گاهی آنرا به رخصت ترفیهی یا تخفیفی و گاهی به رخصت اسقاطی می‌نامند.^۴

بنابراین، آنچه را که آن مرحوم در این باره مرقوم فرموده و از دزی که او نیز به این اصطلاح وقوف نداشته استمداد کرده و شاهد آورده است ربطی به معنای عبارت کلیده ندارد. و جای تعجب است که با آنکه در متن عبارت کلیده تلویحاً اشاره بر آنکه رخصت اصطلاحی است در نزد فقهاء که «هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقها در مواضع شبهت به رخصت و غفلت راضی گردد از فواید رای راست و منافع علاج بصواب و میامن مجاهدت در عبادت بازماند» باز هم ذهن وقاد او بر این مسئله متفطن نشده است و از آن عجیبت که با آنکه مرحوم مینوی با آن انس فراوان به ناصر خسرو و سنائی و استشهدا مکرر به اشعار این دو بزرگوار و اینکه این هر دو اصطلاح «رخصت» را به

فارسی وصفی رایج است. ضرب المثل فارسی که «فلان مارگیر است و افسون بر نمی‌دارد» و شعر نابغه ذبیانی در اعتداریه معروف خود از نعمان بن منذر که به استناد بسیاری از مراجع از جمله:

(۱) دیوان النابغه، صنعة ابن السکیت (رض)، ص ۴۷، چاپ

مصر:

(۲) شرح اشعار السنة الجاهلیین، للوزیر ابی بکر عاصم بن ایوب البطلیوسی، به تحقیق سلیمان ناصف عواد، بغداد ۱۹۶۸:

(۳) دیوان النابغه، بشرح و تحقیق دکتر عمر الدسوقی (ص ۲۰۹)، بدین صورت روایت و ضبط شده است که

فَبْتُ كَاتِي سَاوَرْتَنِي ضَيْلَةً مِنْ الرُّقْشِ فِي أُنْيَابِهَا السُّمُّ نَاعِقُ
تَنَادَرَهَا الرَّاقُونَ عَنْ سُوءِ سَمْعِهَا تُطَلِّقُهُ طَوْرًا وَ طَوْرًا تُرَاجِعُ

شاهد صادقی بر این توجیه است.

○ ص ۹۵، حاشیه مربوط به سطر ۶: در ترجمه خجلتن در حدیث شریف نبوی نیز گویا از فرط بدهاقتی که کلمه «خجلتن» در نظر مرحوم مینوی داشته آن را به همان معنی شرم منصرف ساخته است ولی نمی‌دانم چرا در آن صورت آن کلمه را که باید «شرم کنید» یا «شرم زده شوید» ترجمه شود، به «کار شرم آور کنید» ترجمه فرموده است. فیروزآبادی در قاموس می‌فرماید: «والخجل سوء احتمال الغنى»، و ابن منظور در لسان می‌گوید: «والخجل سوء احتمال الغنى كأن يأشر و يبطر عند الغنى و هو التحرق في الغنا و في الحديث أنه (ص) قال للنساء انكن اذا جعنتن دقعتن و اذا شبعنتن خجلتن، ای اشرتن و بطرتن»، و ابن اثیر در نهاییه ذیل همین ماده «خجل» می‌فرماید: «أراد الكسل و التواني لأن الخجل يسكت ويسكن ولا يتحرك و قيل الخجل هنا الأشر و البطر من خجل الوادي إذا كثر نباته و عشبته» بنابراین، شاید انساب آن بود که به همان «سرکش شوید» اکتفا می‌فرمود.

○ ص ۱۷۳، حاشیه مربوط به سطر ۱۰: مقصود از ج ۲، ص ۱۵۷، جلد دوم کتاب الامتاع و الموانسة است.

○ ص ۱۸۶، حاشیه مربوط به سطر ۳: در اختلاف نسخ در کلمه آخر این بیت به شرحی که مرقوم فرموده است بحثی نیست ولی در اینکه به هر حال و در هر يك از صور مذکور (و خاصه به صورت مندرج در متن کلیله ایشان یعنی «تبت») بایستی «یدالایام»، یعنی «ید» به صورت مثنی مرفوع با حذف نون تشبیه به علت اضافه، و خلاصه بفتح دال و اثبات دو الف (یدالایام) باشد شکی نیست. زیرا در عرب در بیان این جمله دعائیه و موارد مشابه آن «ید» به صورت مثنی استعمال می‌شود و آیات شریفه «تبت یدا ابی لهب»

دو منظور مختلف (ناصر خسرو در مقام ذم و پرهیز از آن و سنائی در مقام تقریر و جواز عمل به آن) مکرر استعمال فرموده‌اند نیز بمعنی رخصت توجه فرموده است. ناصر خسرو در مقام تقبیح عامه و خصوصاً حنفیان و بالأخص شخص امام آنها، که رخصتهای فراوان او در احکام و فتاوايش مشهور است، می‌فرماید:

آنکه بر فسق ترا رخصت داده ست و جواز

سوی من شاید اگر سرش بکوبی به جواز

(دیوان ناصر خسرو، چاپ مرحوم تقوی، ص ۲۴۶)

گردام نبودیش چنین حیل و رخصت این خلق نذر فتی ازو حد ثنا، قال

(ص ۲۰۲)

رخصت سیکتی بخته بود یکی دام دامی دیگر حدیث عشرت غلمان

(ص ۳۴۸)

و سنائی گاه در مقام تقریر و گاه در مقام سرزنش از تمسک به رخص می‌فرماید:

فقه نبود گرد رخصت گشتن از تردامنی

فقه چو د عقل و جان و دل بسامان داشتن

(دیوان، ص ۴۶۱)

گرد فضول رخصت و تأویل کم دوان چون عنکبوت تار حماقت چراتنی

(دیوان، ص ۷۰۱)

باش در حکم صولجانش گوی هم «سمعنا» و هم «اطعنا» گوی

چونت گوید نماز کن بگزار چونت گوید مکن برو مگذار

چونت گوید ببخش هیچ منه چونت گوید نگاه دار مده

رخصتش هدیه دان کز و برهی تو ازو رخصتش چه باز دهی

(حدیقه، ص ۱۶۴)

○ ص ۱۰۶، حاشیه مربوط به سطر ۲: آنچه در نسخه اساس آمده که ... در گوش مار کراز غم و شادی گوید... نیز مقبول و موجه است چرا که علاوه بر آنکه یکی از معانی «اصم» مار است، اساساً وصف مار به کری و گوش سنگینی در هر دو زبان عربی و

و «خَلَقَتْهُ بِيَدِي» و «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ»، و حديث شريف قدسي
 «خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي اَرْبَعِينَ صَبَاحًا» و حديث نبوي (ص)،
 «فَعَلَيْكَ بَدَاتِ الدِّينِ تَرِبَتْ يَدَاكَ»، و اشعار فراوان از جمله:

سَبَقَتْ يَدَايَ لَهُ بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ (معلقة عنتره)

و

اِذَا كَانَ مَا بُلِّغْتَ عَنِّي فَلَامَنِي صَدِيقِي وَشَلَّتْ مِنْ يَدِي اللَانَامَلُ
 (از معدان بن جواس حماسه ۴۱/۱)

و

شَلُّ بِنَا نَاهَا وَ شَلُّ الْخَنَاصِرُ (به تنبيه «بنان»)

و

تَرِبَتْ يَدَاكَ وَ هَلْ رَأَيْتَ لِقَوْمِهِ مِثْلِي، عَلَيَّ يُسْرَى وَ حِينَ تَعَلَّنِي
 (اصمعيه، ۵۶)

و بسیاری از شواهد دیگر که ذکر آن موجب تطویل کلام می شود
 دلیل بر این است.

○ ص ۱۹۰، حاشیه مربوط به سطر ۱: در ترجمه آرق به بیداری
 تسامحی فرموده است چرا که «آرق» به معنای بیدارخواهی یا
 بیدارماندن و یا بدخواهی ناشی از درد و بیماری یا سوز و گداز
 عشق است. فی المثل منتبئی می گوید:

أَرْقُ عَلَيَّ أَرْقِي وَ مِثْلِي يَأْرُقُ وَ جَوِّي يَزِيدُ وَ عِبْرَةٌ يَتَرَفَّقُ
 و شعر مشهور اعشقی که
 أَرْقَتْ وَ مَا هَذَا الشَّهْوِ الْمَوْزُقُ وَ مَا بِي مِنْ سَقَمٍ وَ مَا بِي مَعْشَقُ
 و استنباطی که انوشیروان از این مطلب نموده بسیار معروف
 است.

○ ص ۲۱۴، حاشیه مربوط به سطر ۶: در ترجمه لم
 تَسْمَعُ به «جوانمردی نکرد»، تسامح فرموده و از معنی «سماح»
 که در مصرع ثانی آن را بدرستی ترجمه فرموده بی سببی عدول
 کرده است و حال آنکه معنی در هر دو مصرع مساوی است و مراد
 همان بخشندگی و سخاوت است.

○ ص ۲۱۴ حاشیه مربوط به سطر ۸: مرحوم مینوی المعنی را
 به رنج دیده و رنج کشیده ترجمه فرموده و ظاهراً درست نیست و

این کلمه خواه از عَنِّي (یائی) یا عَنَّا (واوی) مشتق باشد و خواه از
 (عنن) به معنایی است که ذیلاً به عرض می رسد:

همچنانکه مرحوم میرور علامه قزوینی رحمه الله علیه در
 حاشیه مرزبان نامه (ص ۲۵۶) ضمن توضیح ضرب المثل
 «كالمهتدر في العنة» این مطلب را به نقل از مجمع الامثال بیان
 فرموده است، این منظور در ماده (عنا) می گوید: «... و عنيته
 حبسته حبساً طويلاً و كل حبسٍ تعنية. و منه قول الوليد بن
 عقبه للمعاوية:

قَطَعْتَ الذَّهْرَ كَالسُّدْمِ الْمَعْنَى تُهَيِّرُ فِي دِمَشْقٍ وَلا تَرِيمُ

و قال الجوهري: و قيل ان «المعنى» في هذا البيت: فحل لئيم
 اذا هاج حُبس في العنة لانه يرغب عن فعلته. و يقال اصله معنن
 فأبدلت من احدى التونات ياء (لسان العرب: عنى) و جاحظ در
 الحيوان (۲۳۲/۱) و ابن فارس در مقاييس اللغة (ج ۴/۲۱) و
 ابن سيدة در المخصص و المحكم در ماده «عن» = «عنن» و أزهري
 در تهذيب اللغة (ج ۱/۱۱۱) نیز در ماده «عنن» این کلمه را ذکر و
 معنی کرده اند (برخی مفصلاً و برخی مختصراً).

این سیده می گوید: «والمعنى فحل مُقْرِفٌ يَقْمَطُ (یعنی: قطران
 بر او می مالند یا آلتش را در پارچه ای می پیچند و می بندند)
 اذا هاج، لانه يرغب عن فعلته (= جفت گیریش). ابن فارس
 می گوید: «... قال بعضهم الفحل ليس بالرضا عندهم، يعرض على
 ثيله (وعاء القضيبي او القضيبي) عوداً فاذا تنوخ الناقة ليطر قها،
 منعه العود، و ذلك العود: النجاف، فاذا أرادوا ذلك نحوه و جاؤا
 بفحلٍ اكرم منه فاضربوه ايها، فسموا الأول: «المعنى» و انشد:

تَعْنَيْتَ لِلْمَوْتِ الَّذِي هَوَانُ

يريد حَبَسْتُ نَفْسِي عَنِ الشَّهْوَاتِ كَمَا صُنِعَ بِالْمَعْنَى وَ فِي الْمَثَلِ
 «هُوَ كَالْمَهْتَدِرِ فِي الْعُنَّةِ» قَالَ وَ الرِّوَايَةُ الْمَشْهُورَةُ تَعْنَتُ وَ هُوَ مِنَ
 الْعَنْيَنِ الَّذِي لَا يَأْتِي النِّسَاءَ.

بنابراین «المعنى» که به اکثر اقوال و احتمالات مشتق از
 «عَنن» است و، بر اساس قاعده ساریه در بسیاری از افعال
 مضاعف، لام الفعل آن تبدیل به الف شده است مثل تَطَنَّى وَ تَمَطَّنَى
 در آیه شریفه ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى اهْلِهِ يَتَمَطَّى (قیامة، آیه ۳۳) و أَمَلَى وَ

معروف

أَهْمُ بِأَمْرِ الْحَزْمِ لَوَاسْتِطِيعَهُ وَ قَدْ حِيلَ بَيْنَ الْعَبْرِ وَالنَّزْوَانِ
 که شاهدهی برای «لو»ی تمنّی است.

○ ص ۲۹۲، حاشیهٔ مربوط به سطر ۹: ظاهراً آنچه مرحوم استاد عباس اقبال آشتیانی در حاشیهٔ ص ۲۰۹ دیوان معرّی مرقوم فرموده و مرحوم مینوی (مینوی وار) به آن شدت و با تحقیر بسیار بیجایی نسبت به مرحوم اقبال، آن را تخطئه فرموده است خیلی از ذوق سلیم و سلیقهٔ مستقیم دور نیست خاصه آنکه در عبارت کلیله آنچه مسلم است آن است که «مُجَاهِز» ظاهراً به همان معنی که مرحوم اقبال استنباط فرموده است استعمال شده و مطلقاً به معنای «حریف قمار در بازی نرد و شطرنج و غیر آن» به کار نرفته است؛ زیرا در آن صورت ابوالمعالی مرتکب تکراری زاید و حشوی قبیح می شود چرا که ابوالمعالی می فرماید: «... تا حریف ظریف، و کعبتین راست، و مجاهز امین نباشد...» پس معلوم است که مجاهز شخص ثالثی است که حریف قمار نیست ولی در قمار حاضر است و امانت و بیطرفی او مقصود و مورد توجه است و تفرّس مرحوم اقبال بسیار بجا و درست است. خداوند این هر دو عالم بزرگوار شریف را (که مانند بسیاری از علمای متعاصر میان آنها منافسات و مناقشات بود) رحمت کند و به حضرت استاد دکتر سیدجعفر شهیدی دامت افاضاته که دربارهٔ کلمهٔ مجاهز و معانی و موارد استعمال آن در شعر فارسی بحث متمتع و مستوفائی در کتاب نفیس شرح مشکلات و لغات دیوان انوری ایبوردی (ص ۴۱۶-۴۱۲) ایراد نموده اند عمر طولانی عطا فرماید.

○ ص ۲۹۶، حاشیهٔ مربوط به سطر ۱۴ و متن سطر ۱۴: أَحْظَى فَعَلَ لَازِمٌ اسْتِ وَ صَوْرَتٌ مَجْهُولٌ نَدَارِدُ وَ ضَبْطُ مَتْنِ ظَاهِرًا غَلْطٌ مَطْبَعِيٌّ اسْتِ زِيْرَا مَرْحُوْمٌ مِيْنُوِيْ اَنْ رَا بَهْ مَعْنٰی فَعْلٍ مَجْهُولٌ نَغْرَفْتَهْ اسْتِ وَ شَايِدْ دَرْ تَرْجَمَهْ، «بهره برم» یا «کامیاب شوم»، از «ظفر یابم» انطباق باشد. هیچیک از لغویین «حَظِيٌّ يَحْظِيٌّ» را به صورت و معنای متعدّی نیاورده اند.

○ ص ۳۴۱، حاشیهٔ مربوط به سطر ۱۱: يَا بَنِيَّ كَهْ تَصْغِيْرٌ تَحْبِيْبِيٌّ اسْتِ ظَاهِرًا بَايْدُ بَهْ «ای پسرک من» ترجمه شود. واللّه اعلم

○ ص ۳۵۷، حاشیهٔ مربوط به سطر ۸ و ۹: رَكَابٌ بَهْ مَعْنٰی مَطْلُقٌ شَتْرٌ اسْتِ نَهْ «اشتران بارکش» و لفظی مفرد و اسم جنس است. «... وَ الرَّكَابُ الْاَبْلُ وَ اَحْدَثَهَا رَحْلَةً» (قاموس: ركب) و در ترجمهٔ آیه شریفهٔ ۶ از سورهٔ مبارکهٔ حشر: «وَمَا اَفَاءَ اللّٰهُ عَلٰی رَسُوْلِهِ مِنْهُمْ فَمَا اَوْ جَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَارِكَابٍ» در تفاسیر (ترجمهٔ طبری، كشف الاسرار، ابی الفتوح، گازر) نیز این کلمه به «شتر» ترجمه

تَجَلِّيٌّ وَ تَلْعٰی اَزْ ظَنْنٍ وَ مَطْطٌ وَ مَلَلٌ وَ جَلَلٌ وَ لُعَاعٌ (گیاهی شبیه کاسنی) و تَلْعٰی یعنی آن گیاه (لعاع) را خوردن و بسیاری دیگر از شواهد. و به قولی که مشتق از «عنا» است، به معنی اشتري است که او را به سبب ناشایستگی و یا پستی نژادش در حظیره و محلّ محصورى حبس کرده باشند و یا قضیبش را با پارچه یا چوب مخصوصی بسته باشند، تا نتواند با ماده شتران جفت گیری کند و حال چنین اشتري که با شدت شهوت و تمایلی که به جفت گیری دارد از بر آوردن خواهشش ممنوع و محروم است معلوم است. و به تقریب و تشبیه می توان گفت معنای «معنی» در شتر نر همان معنای «عنین» در مرد است. بنابراین، شکی نیست که معنایی که مرحوم مینوی برای این کلمه در حاشیه آورده است درست نیست، خاصه با توجه به مصرع اول بیتی که مصرع اخیر آن در متن آمده است که تمام بیت چنین است:

وَ طَلَبْتُ مِنْكَ مَوْدَةً لَمْ اَعْطَهَا اَنْ «المعنی» طَالِبٌ لَا يَظْفَرُ

(از قصیدهٔ بحرّی که به بیت دیگر آن هم در همان صفحهٔ کلیله استشهاد شده است) و با توجه به موضوع داستان متن کلیله، و نفرت و گریز زن زیبا از شوی زشت روی خویش، ترجمهٔ مصرع چنین است: «نره» شتری که از جفت گیری باز داشته شده باشد جوینده ای است که هیچگاه کامروا نمی شود» و مفهوماً شبیه بیت دیگری است در کلیله که

أَرٰی مَاءً وَ بِيْ عَطَشٍ شَدِيْدٌ وَ لَكِنْ لَا سَبِيْلَ اِلٰی الْوَرُوْدِ وَ پویشده نماند که در ترجمهٔ «لَا يَظْفَرُ» که مضارع منفی به لاء نفی است نیز تسامحی روی داده است و اللّٰهُ اعلم. و همچنین ناگفته نماند که «كَثِيْرٌ عَزَّةٌ» در بیت

قَضٰی كُلُّ ذِيْ دِيْنٍ فَوْقِيْ غَرِيْمَةٌ وَ عَزَّةٌ مَطْوُوْلٌ مَعْنٰی غَرِيْمَهَا نِيْزٌ بَعِيْدٌ نِيْسْتِ كَهْ بَهْمِيْنِ مَعْنٰی «معنی» تَلْمِيْحٌ وَ اِلْمَامٌ نَمُوْدَهْ بَاشُدْ.

○ ص ۲۴۲، حاشیهٔ مربوط به سطر ۱۲: لَوْ دَرْ لَوْتَسْتِطِيْعُهُ «لو»ی تمنّی و ترجّی است به دلیل محذوف بودن جواب و جزای آن و مُحَالٌ بُوْدُنِ «مراجعت شباب» و در حکم محال بُوْدُنِ يَافْتِنِ «حبیب مؤات» و، بنابراین، ترجمه ظاهراً بایستی چنین باشد که «همانا شفای روان و تن که کاش می توانستی آن را به دست آوری دوستی موافق و یا جوانی باز گردنده (بازگشته) است. مثل بیت

شده است.

○ ص ۴۰۷، سطر ۷ متن: **الْهَلَكَةُ** ظاهراً به فتح هاء ولام و كاف است و حتی به وزن نوع و مرّة (فعله) در کتب لغت هم نیامده است. در جمیع نسخ **نهج البلاغه** در خطبه ۱۶۱ (در مدح فقر): **أمره قضاءً وحكمةً ورضاه أمانٌ ورحمةٌ آمده است... والآ فلا يأمن الهلكة... ودر خطبه ۲۳۸ «قاصعه» آمده است که... فلم تبرح الحال بهم في ذلك الهلكة وقهر الغلبة.** بنا براین، اگر آنچه به صورت **الهللكة** (بکسر هاء و سکون لام) در متن کلیله ضبط شده است غلط مطبعی نباشد باید آن را مستند به سهو مرحوم مینوی دانست.

والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

حاشیه:

- (۱) پانزده گفتار درباره مینوی. از انتشارات کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران. ص ۸۰ - ۷۹.
- (۲) از جمله سند مالکیت خانه خود مرحوم مینوی که آن را حضرت استاد دکتر

یحیی مهدوی دام عمره در دفتر حقیر به آن مرحوم بلاعوض هدیه فرمود، و پس از درگذشت مینوی هم باز به پایمردی حضرت دکتر مهدوی و جناب دکتر ریاحی، در دفتر این جانب به وزارت فرهنگ و هنر انتقال یافت و اکنون محل کتابخانه مینوی است.

(۳) الرسالة القشيرية. الجزء الاول، قاهره: ۱۹۷۲ م. ص ۲۲۸. (چاپ قدیم، الرسالة، ص ۳۱)

(۴) طالب اطلاع بیشتر درباره «رخصت» و انواع آن و اسامی آن انواع، و اقوال فقهای فرق مختلف اسلامی رجوع فرماید به: کشف اصطلاحات الفنون، تألیف محمد اعلی بن علی التهانوی، ج ۱، کلکته: ۱۸۶۲ م، ص ۵۶۴-۵۶۰، و نیز به مفتاح السعادة، چاپ ایضا هند، و غیره.

(۵) صفحات دیوان سنائی و حدیقه الحقیقه راجع است به چاپ مرحوم میرور استاد مدرس رضوی طاب نراه.

(۶) و از جمله، نسخه عکسی نفیس شریفی که به همت و عنایت حضرت آیه الله العظمی المرعشی النجفی مدظله العالی به زیور طبع آراسته شده (وفی الحقیقه طبع و انطباع کتاب در ایران با چاپ این کتاب مستطاب آرایش و زینت یافته است) و از اقدم و اصح و واضبط نسخ **نهج البلاغه** است و علاوه بر آن که معرب و مشکول و مضبوط است، ابو عبدالله الحسین بن الحسن بن الحسین المؤدب آن را بر محمد بن علی بن احمد بن بندار راویه **نهج البلاغه** و معاصر رضیین رضوان الله علیهما - و علیهما - قرائت کرده است.

(۷) نسخه عکسی حضرت آیه الله العظمی المرعشی مدظله، ص ۱۳۸ و ۱۸۸ و **نهج البلاغه** محمد ابو الفضل ابراهیم، ۱/۳۷۷ و ۲/۲۰۶

فایده جاه و عنوان دانشمندان

قطب الدین شیرازی که نزدیک به هفتصد سال پیش فوت شد از علمای بسیار بزرگ ایران و از نوایغ و اعجوبه های روزگار بود. وی در علم طب و فقه و حکمت و ریاضی و منطق و موسیقی و علم الهی تبحر داشت و کتابهای مختلفی به عربی و فارسی در علوم مختلف تألیف کرده است که مشهورترین آنها **درة التاج** است.

قطب الدین مردی بود دست و دل باز و نیکو کار. می گویند هیچ کس به اندازه او در میانجی شدن پیش ارباب اقتدار از برای رفع حاجت مردم تحمل رنج و زحمت نمی کرد، و هر وقت که نزد امیری یا وزیری یا قاضی ای می نشست بیست ورق کاغذ از جیب بیرون می آورد که عرض حال و تقاضای این و آن بر آنها نوشته بود. آنها را یک به یک عرضه می کرد و خواهش بر آوردن حاجت اهل استحقاق را می نمود، و غالب تقاضاهای او بر آورده می شد... و می گفت: «ما و آنها را خدا برای چه آفریده است، جز اینکه حاجات مردم را بر آورده کنیم، فایده جاه و عنوانی که داریم چیست؟ اگر این صاحبان قدرت و مکنّت را به حال خود بگذاریم هرگز حاجت هیچ مسکین و عاجز و محرومی را رفع نمی کنند. پس ما آنها را به اجبار و لطایف الحیل به کار خیر و می داریم تا آنها به اجر و ثواب برسند و ما نیز با ایشان اجر یابیم و مردم عاجز بی پناه نیز به مراد خود برسند».

{نقل از: نقد حال، مجتبی مینوی. ص ۱۳۵۷.